

فرانتس کافکا؛ جراح رابطه‌ی انسان با جهان



فرانتس کافکا نویسنده‌ای است با ریشه‌هایی عمیق در واقعیت که جهان و انسان محصور این جهان را جراحی می‌کند؛ نویسنده‌ای که آثارش بازتاب تقاطع فرهنگ‌های بوهمی، یهودی و آلمانی است. فرانتس کافکا (متولد سوم ژوئیه سال ۱۸۸۳ در پراگ) تاکنون چند نسل از خوانندگان را از دالان‌های پیچ در پیچ و هزارتوهای پایان‌ناپذیر رمان‌ها و داستان‌های معماگونه‌ی خود گذرانده است. اما هنوز هم پس از گذشت سال‌ها از عالمگیر شدن شهرت کافکا، خوانندگان آثارش تصویری ناقص از او در ذهن دارند.



ترجمه فارسی مسخ از فرزانه طاهریاز

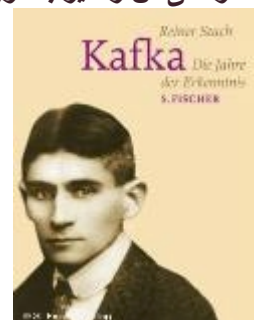
از کارشناسان که بگذریم، در بهترین حالت مردم با شنیدن نام فرانتس کافکا به یاد گرگور زامزا در نوول «مسخ» می‌افتند که یک روز صبح از خواب بیدار شد و دریافت که به حشره‌ای عظیم تبدیل شده است. و در ادامه‌ی این تصویر و دیدن تنها رویه‌ی معنایی آن، چهره‌ای که از کافکا ساخته می‌شود نویسنده‌ای است «واقعیت‌گریز» که ارتباط خود را با جهان به‌تمامی گسسته است.

اما کافکا نویسنده‌ای است با ریشه‌هایی عمیق در واقعیت که جهان و انسان محصور این جهان را جراحی می‌کند؛ نویسنده‌ای که آثارش بازتاب تقاطع فرهنگ‌های بوهمی، یهودی و آلمانی است.

کافکای آلمانی‌زبان زاده‌شده در خانواده‌ای یهودی، با استعداد شگرف و پشتکار کم‌نظیرش این عناصر فرهنگی را در کلیتی واحد جمع می‌کند؛ کلیتی که با گذشتن از ذهن و زبان و جهان‌نگری او، عنوان موقعیت یا جهان «کافکایی» را بر آن می‌نهمیم. شاید هم دقیقاً همین آمیزش در قالب سبک منحصربه‌فرد کافکاست که از او چهره‌ای استثنایی می‌سازد و به برکت همین سبک شگفت «کافکایی» است که با هر دوباره‌خوانی، باز هم می‌توان چیز جدیدی در آثار او کشف کرد و هزارتوی جهان را بهتر شناخت.

تصور رایج از کافکا

اغلب کافکا را به‌عنوان خیالپردازی می‌شناسند با رویه‌هایی بیگانه با جهان و درگیر در کشمکش‌های درمان‌ناپذیر با مشکلات خانوادگی! در تصویرهایی نیز که از او بر جای مانده، چهره‌ی جوانی جدی و نحیف را می‌بینیم با چشمانی محزون. رنج کافکا از مناسبات خانوادگی‌اش را نیز به‌خوبی می‌توانیم در نامه به پدرش که در سال ۱۹۱۹ منتشر شد دریابیم.



بیوگرافی کافکا به قلم راینر اشتاخ

اما فرانتس کافکا را نمی‌توان به تصویری که از او در آذهان عمومی شکل گرفته فرو کاست. راینر اشتاخ در زندگینامه‌ی دقیق و مبسوط کافکا که آن را در دو جلد منتشر کرده تصویر متفاوتی از نویسنده را استادانه روایت می‌کند.

اشتاخ می‌خواهد در این زندگینامه نشان دهد که وقایع سیاسی که کافکا شاهد آنها بود و بیش و پیش از همه جنگ جهانی اول، تنها چشم‌اندازی برای او نبودند، بلکه او خود جزئی جدایی‌ناپذیر از همین وقایع بود. بازتاب جنگ، وقایع سیاسی و موقعیت زیستی در محله‌ی یهودیان پراگ را نمی‌توان در آثار کافکا نادیده گرفت. تاثیر اینها همه و نیز موقعیت شغلی و خانوادگی، بر آفرینش ادبی کافکا، می‌تواند تصویری دیگرگونه از او بسازد؛ تصویری که با آنچه عمومی شده متفاوت است.

کافکای اجتماعی و «سیاسی»

کافکا را عموماً نویسنده‌ای می‌شناسند که از سیاست و اخبار سیاسی روز گریزان است، در حالی که شواهد نشان می‌دهد، او به‌طور منظم مسایل روز را دنبال می‌کرده و هر روز روزنامه‌های محلی، بخصوص صفحه‌ی اقتصادی آنها را می‌خوانده است. البته در این مسئله اقتضای شغلی کافکا را هم نباید نادیده گرفت که او را وامی‌داشته تا همواره در جریان مسایل روز و پیش از هر چیز اخبار اقتصادی قرار گیرد. کافکا در زمان جنگ نیز حتا تلاش می‌کند که به مطبوعات خارجی دست بیابد.



کافکای جوان، برنده تمام دعوای قضایی با کافرمایان

خاطرات برخی شخصیت‌های چک معاصر کافکا نشان می‌دهد که او گاه در نشست‌های و حرکت‌های سندیکالیستی شرکت می‌کرده. این سندیکالیست‌ها و چهره‌های آنارشیست آنان کافکا را نوعی «سوسیالیست تجربی» قلمداد می‌کنند. کافکا در عین حال مخالف آتشین نظامی‌گری بود. او در سال ۱۹۲۰ به گوستاو یانوش ۱۷ ساله می‌گوید: «شاعران تلاش می‌کنند چشمان دیگری به مردم ببخشند تا بدین‌وسیله واقعیت را تغییر دهند. به همین دلیل آنها در واقع عناصر خطرناکی برای دولت هستند، زیرا می‌خواهند دگرگون کنند. اما دولت و با آن، تمامی خادمان دست‌به‌سینه‌اش، فقط می‌خواهند دوام بیابند».

نمونه‌ی دیگری که خلاف تصور عمومی از کافکاست، علاقه‌ی ویژه‌ی او به خواندن آثار خود در جمع است. او بارها و با علاقه آثار خود و دیگرانی مانند کلایست یا دیکنز را برای بستگان و دوستان‌اش می‌خواند. کافکا دو بار هم رسماً برای داستان‌خوانی دعوت شد و هر دو بار هم دعوت را پذیرفت، یکبار در سال ۱۹۱۲ در پراگ و یکبار در سال ۱۹۱۶ در مونیخ.

«موفق» در شغل



تصویری از میدان وننسل در پراگ در سال ۱۹۰۴ که محل کار کافکا در آنجا قرار داشت

پدر کافکا تاجر کالاهای تجملی بود. به خواست همین پدر بود که کافکای جوان به تحصیل حقوق پرداخت و در این رشته مدرک دکترا گرفت. او پس از تحصیل در سال ۱۹۰۸ در یک شرکت بیمه‌ی سوانح کارگری آغاز به کار کرد. «کافکای حقوقدان» که به استخدام چنین شرکتی درآمده بود، کارمندی موفق بود که در ارتباط با حرفه‌اش، در جناح مقابل کارفرماها به‌عنوان حریفی توانمند ظاهر می‌شد. راینر اشتاخ زندگینامه‌نویس کافکا نشان می‌دهد که نویسنده‌ای که ما تصویر انسانی ضعیف را از او در ذهن داریم، در کسوت کارمند عالی‌رتبه‌ی شرکت بیمه‌ی سوانح کارگری، عملاً از تمام دعوای قضایی پیروزمند بیرون می‌آید.

جنگ؛ قاتل آرزوهای کافکا

با وجود همه‌ی این «توانایی»ها و «توفیق»ها، کافکا همواره رویای ترک پراگ را در سر داشت. او می‌خواست از حصار خانواده بگریزد و به‌عنوان نویسنده با نامزدش فلیس باوئر (در زمان داشتن این آرزو در سر) در برلین زندگی کند. اما جنگ تمامی معادلات کافکای جوان را بر هم زد. آزادی مسافرت محدود شد و کافکا بایستی اینک دو برابر بیش از گذشته کار می‌کرد، زیرا بسیاری از همکارانش نه در دفتر کار، بلکه در جبهه‌های جنگ بودند. چنین بود که او دیگر نمی‌توانست مانند گذشته بعدازظهرها به خانه برود و خود را یکسره وقف نوشتن کند.

زندگینامه‌نویس کافکا روایت می‌کند که در این شرایط او مجبور بود ساعت ۵ بعدازظهر دوباره به دفتر کارش بازگردد و حتا شنبه‌ها نیز کار کند. بدینگونه برای کافکا دیگر زمان چندانی برای نوشتن باقی نمی‌ماند. کافکا ابتدا تلاش کرد این وضعیت را نادیده بگیرد و به آن توجه نکند. نتیجه طبیعی چنین وضعی بی‌خوابی‌های شدید بود. دلیل اصلی به پایان نرسیدن رمان «محاکمه» نیز همین کمبود وقت و فشار بی‌خوابی بود. چنین وضعیتی باعث شد که نیروی کافکا به‌شدت زیر فشار دوگانه‌ی «کار-نوشتن» تحلیل رود، تا جایی که تداوم آن دیگر ممکن نبود.

«کمال‌گرایی» کافکا و نتایج آن



مجسمه یادبود کافکا در زادگاهش پراگ

بدینگونه بود که کافکای خسته و کمجان به نوشتن داستان‌ها و نوشته‌های کوتاه روی آورد. در همین سال‌های قحطی ۱۹۱۶-۱۹۱۷ بود که از جمله «پزشک دهکده» و «پل» خلق شدند.

دقیقا در دوره‌های بحرانی‌یی که فکر می‌کرد توان‌اش به آخر رسیده، اندوخته‌هایی ناخودآگاه سر بر می‌آوردند. اما او به ندرت راضی بود. کافکا از نوعی گرایش بیمارگونه به «کمال» رنج می‌برد. این «سختگیری» و حساسیت هولناک نسبت به هر آنچه از نظرش کامل نبود، باعث می‌شد تنها آن‌دسته نوشته‌هایی را منتشر کند که «کمال‌طلبی» او را «بیش از به‌تمامی» ارضا می‌کردند.

وصیت کافکا به دوست‌اش ماکس برود برای نابود کردن تمام دست‌نوشته‌های منتشر نشده و رمان‌های ناتمام‌اش را نیز بایستی در چارچوب همین کمال‌گرایی او نگریست.

به‌شدت حساس، نه بیشتر!

فرانتس کافکا از سرشتی نیرومند و آسیب‌ناپذیر نبود، بلکه مانند بسیاری از هنرمندان حامل پریشانی‌هایی چند بود، اما به‌هیچ‌وجه، آنگونه که غالباً مفسران و منتقدان درباره‌اش معتقدند، اختلالات شدید عصبی هم نداشت. زندگینامه‌نویس کافکا در همین زمینه می‌گوید که او بیشک یک‌دندگی‌ها و عادت‌های خشک و ثابتی داشته، اما خودش به‌خوبی به آنها آگاه بوده و می‌توانسته خود آنها را به ریشخند بگیرد. اما این عادت‌ها و خصوصیات اصلا چنان وزنی نداشته‌اند که بر اساس آن بتوان گفت، زندگی مشترک با او، حتا اگر خودش گاهی چنان ادعایی کرده، ناممکن بوده است.

کافکا و زنان

اما آنچه که به رابطه کافکا با زنان مربوط می‌شود: برخلاف تصور او اصلا مثل یک راهب زندگی نمی‌کرد، اما از بر هم خوردن تعادل درونی‌اش هراس داشت و همواره میان نزدیکی و فاصله در نوسان بود. عوامل بسیاری در زندگی عشقی و جنسی کافکا نقشی اخلال‌گر داشتند. کافکا زمانی آرزوی برون‌رفت از انزوای روحی را داشت و می‌خواست با شتاب از طریق یکی شدن با جنس مخالف به این هدف برسد. نتیجه‌ی چنین آرزوی شتاب‌آمیزی دل‌بستگی‌های زودگذر و بی‌چشم‌انداز بود.



کافکا به همراه نخستین نامزدش، فلیسه باوئر

او از هر نوع خطرکردنی در عشق می‌گریخت و در هراس از دست دادن ثبات روحی خود بود، اما نتیجه‌ی این نگاه و رفتار دقیقاً برعکس بود و به رسیدن به تعادل در رابطه‌ی او با زنان نمی‌انجامید. از این گذشته کافکا در روابط زناشویی پیرامون خود هیچ زندگی موفق و خوشبختی را نمی‌دید و همین، تصور پیمان زناشویی و زندگی مشترک را برای‌اش دشوار می‌کرد؛ پیمانی که از نظر او بالاترین دستاورد اجتماعی محسوب می‌شد. اما از همه مهم‌تر، واهمه‌ی کافکا بود از این که روابط اجتماعی و در درجه‌ی نخست پیوند زناشویی، بر خلاقیت ادبی‌اش تأثیری منفی بگذارد. آنگونه که رایبر اشتاخ زندگینامه‌نویس کافکا می‌نویسد، شاید تنها میلنا یزنسکا برای زندگی با کافکا ساخته شده بود و چنانچه او سالم می‌بود، شاید برای رسیدن به میلنا می‌جنگید. اما این عشق نیز شکست خورد و ...

استعاره‌ی مرگ کافکا

فرانتس کافکا پیش از ۴۱مین سال تولدش، در روز سوم ژوئن ۱۹۲۴، بر اثر بیماری سل در استراحتگاهی در وین درگذشت. وضع گلوی کافکا پیش از مرگ، بر اثر بیماری طولانی‌مدت سل، چنان وخیم بود و چنان دردی داشت که توان بلعیدن غذا را از او می‌گرفت. کافکا بر اثر گرسنگی مرد و بدینگونه، نوع مرگ‌اش را نیز می‌توان همچون استعاره‌ای برای دوران قحطی سال‌های جنگ و پس از آن نگریست.

کافکا پیش از مرگ، از دوست سالیان خود ماکس برود می‌خواهد که تمام آثار برجای‌مانده‌ی او را نابود کند. برود به این وصیت عمل نمی‌کند، بلکه برعکس نخستین کسی می‌شود که بر انتشار آثار کافکا نظارت می‌کند؛ آثاری که هنوز هم جای کشف شدن و ویرایش جدید را دارند و ما را با هر بار خواندن مجدد غافلگیر می‌کنند و به جنبش فکری و امی‌دارند. چرایی چنین تأثیری را رایبر اشتاخ به خوبی توضیح می‌دهد: "من همیشه می‌گویم، در سرش سینمایی بی‌وقفه در جریان بود، شاید شبیه به آن حالتی که ما به‌هنگام مصرف مواد مخدر می‌شناسیم و یا شبیه به آنچه در دوران بلوغ تجربه می‌کنیم".

بهنام باوندپور

صدای آلمان
فرهنگ و هنر
04.07.2008